

کاهش سرمایه اجتماعی؛ دولت و مشارکت مردم

حسین رحمت‌اللهی^{۱*}، احسان آقامحمد آقایی^۲، مهدی بالوی^۳

۱. دانشیار، پردیس فارابی، دانشگاه تهران، قم، ایران

۲. دکتری حقوق عمومی، مدرس دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران

۳. استادیار، پردیس فارابی دانشگاه تهران، قم، ایران

(تاریخ دریافت: ۱۳۹۵/۰۲/۲۲؛ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۵/۰۹/۲۰)

چکیده

مقاله حاضر سیاست‌های دولت‌هایی را از این منظر تحلیل می‌کند که به ضرورت واگذاری بخشی از قدرت به شهروندان و پاسداشت حق همسان شهروندان و دولت در اعمال قدرت، چنان‌که شایسته است، توجهی ندارند. هدف اصلی مقاله پیش رو بررسی آثار مشارکت‌ناپذیری دولت در سرمایه اجتماعی است و فرضیه پایه تحقیق بیان می‌کند مشارکت‌ناپذیری دولت به صورت کاهش سرمایه اجتماعی و انسانی نمود می‌یابد و حریم جامعه، حیات مدنی شهروندان و اخلاق عمومی را به شدت آسیب‌پذیر و دستخوش ناامنی و تهدید می‌کند. از این رو، هر چه دولت در تحکیم فضای اعتماد و رضایتمندی عمومی، از طریق انتقال قدرت به شهروندان بکوشد و در برخورد با شهروندان مشارکت‌گرا جلوه کند، به همان نسبت جامعه را در برابر آسیب‌ها و ناهنجاری‌های اجتماعی مصون می‌دارد و به تقویت سرمایه اجتماعی می‌انجامد. مقاله حاضر به روش توصیفی-تحلیلی و با بهره‌گیری از شیوه‌علت‌یابی داده‌ها، می‌کوشد در جهت تبیین و توجیه مدعای مطرح‌شده، گام بردارد.

کلیدواژگان

آسیب‌پذیری حوزه عمومی، اخلاق‌زدایی عمومی، کاهش سرمایه اجتماعی، نارضایتی عمومی، مشارکت مردم.

مقدمه

در بیان مسئله تحقیق حاضر، توجه به تأثیر متقابل گسترش حوزه مشارکت شهروندان و کاهش میزان ناهنجاری‌ها و همچنین، تأثیر محدودسازی مشارکت مردم بر افزایش آسیب‌پذیری و تقلیل سرمایه اجتماعی، اهمیت وافری دارد. از این رو، اتخاذ نقش مشارکت‌پذیر از سوی دولت، موجب تحقق زمینه همسویی پایدار میان شهروندان و دولت، و تقویت سرمایه اجتماعی به‌عنوان عنصری که جوامع را به حرکت وامی‌دارد و آدمیان را به خیر عمومی و جمعی سوق می‌دهد، خواهد شد (پیران و همکاران، ۱۳۸۵، ص ۲۶). در صورت تحقق چنین وضعی، پای‌گیری جامعه‌ای بهنجار و عاری از جرم، یا دست‌کم جامعه‌ای رویگردان از جرم و فساد روزافزون، به مثابه ایده‌ای دست‌یافتنی تلقی خواهد شد. در واکاوی مسئله، به نظر می‌رسد گسترده شدن و بسط حوزه اقتدار عمل شهروندان و متعاقب آن مشارکت فعالانه در جامعه، از جمله مسائلی است که تعهد و التزام دولت را می‌طلبد (قاری سیدفاطمی، ۱۳۸۸، ج ۲، ص ۹۱-۹۲). در تدقیق مسئله پژوهش می‌توان گفت فارغ از ملاحظات اخلاقی - فلسفی و قواعد و هنجارهای مقرر حقوقی، دولت‌ها غالباً نسبت به قدرت‌گیری و مشارکت فزاینده شهروندان واکنش نشان داده و این عهدشناسی را آشکارا در اسناد حقوقی بنیادین خود یادآور شده و آن را با قوت و غلظت هر چه بیشتر، پذیرفته‌اند.^۱ از این رو، تأثیر دولت‌ها در بیداری یا خاموشی حس قدرت و انگیزه مشارکت در شهروندان بسیار است، به طوری که اگر دولت‌ها تصمیم بگیرند، می‌توانند در برخورد نسبت به انتقال قدرت به مردم کاملاً گسست‌پذیر و مشارکت‌بنیاد رفتار کرده و موجبات خشنودی عمومی را فراهم کنند.^۲ سعدی به

۱. برای نمونه و مصداق بومی بحث، دولت جمهوری اسلامی ایران را می‌توان نام برد که در بند هشتم اصل سوم قانون اساسی، به این مهم توجه کرده و آن را در ردیف تکالیف بر ذمه خود نشانده و با رویکردی وظیفه - بنیاد بدان پرداخته است.

۲. اصولاً خشنودسازی شهروندان از عوامل تحکیم قدرت و سبب بقای دولت است. از این رو، اگر حاکمان فقط بهره‌ای از خرد داشته باشد، برای دوام خود هم که شده، واجب است بر مردم شفقت ورزند تا مردم با جان و دل از ایشان حمایت کنند.

بیانی ظریف این موضوع را به این شرح وصف می‌کند: «پادشاهان که مشفق درویشند، نگهبان مُلک خویشند؛ به حکم آن که عدل و احسان و انصاف خداوندان مملکت، موجب امن و استقامت رعیت است و عمارت و زارعت بیش اتفاق افتد» (تجلی اردکانی، ۱۳۸۷، ص ۱۱۷). همچنین، اگر دولت‌ها صلاح بدانند، یا به دیگر تعبیر، روا ندانند، می‌توانند نسبت به واگذاری قدرت به شهروندان موضعی تدافعی گرفته و هرگونه مشارکت و تعیین‌کنندگی شهروندان در سرنوشت سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خویش را به محاق ببرند. بدین منوال دولت‌ها در ایجاد ناهنجاریهای اجتماعی و افزایش جرم و فساد، به کنش‌گری فعال بدل می‌شود. مقاله پیش رو با مفروض گرفتن تأثیر رفتار دولت بر مشارکت مردم، بر این باور است که پدیداری و افزایش جرم معلول نحوه نگرش و عملکرد دولت در تقابل با مشارکت شهروندان است. نگارندگان در این مقاله به شیوه اسنادی و پیمایشی، به تقابل دولت و مشارکت مردم و تأثیر آن بر کاهش سرمایه اجتماعی، از سه روزه آسیب‌پذیری فضای عمومی، اخلاق‌زدایی عمومی و نارضایی عمومی می‌پردازند.

آسیب‌پذیری فضای عمومی

در بیانی گذرا، به این نکته باید اذعان کرد که میزان باور نظام سیاسی به افزودن و کاستن از دامنه اعمال مشارکت شهروندان در سیاست و اداره امور جامعه، بر مصونیت و آسیب‌پذیری حوزه عمومی، تأثیری مستقیم می‌گذارد. برون‌داد اجتماعی مسئله به‌قدری اهمیت دارد که در پیدایش سه چهره از نظام‌های سیاسی شامل دولت‌های دموکراتیک، دولت‌های اقتدارگرا و دولت‌های مطلقه خود را باز می‌نماید (سیف‌زاده، ۱۳۷۳، ص ۱۶۸). از این میان، اعمال قدرت همسان شهروندان با دولت و مشارکت فعالانه و مستمر در مدیریت سیاسی جامعه، فقط در نظام‌های نوع نخست، یعنی دولت مشارکت‌گرا و در چارچوب الگوی مشارکت سیاسی پایدار پدیدار می‌شود (آقامحمد آقایی، ۱۳۹۲، ص ۱۷۷-۱۵۴). همان‌طور که پیش‌تر یاد شد، برای تعمیق در فهم مناسبات قدرت، ابتدا آثار ناشی از مشارکت‌ناپذیری را بررسی خواهیم کرد که در این راستا، نخستین موضوع تحلیل، پیامدهای متأثر از آسیب‌پذیری فضای عمومی، خواهد بود.

انفعال مدنی - سیاسی شهروندان

به طور کلی، احساس انفعال و دوری شهروندان از عرصه سیاست و کنش فعالانه در تعیین سرنوشت خویش، در اثر برخوردهای نامناسب دولت مانند سرکوب هرگونه حس انگیزش، هیجان و نشاط سیاسی در شهروندان، وجود فضای بسته و تحمیل عقاید و باورهای جازم، نداشتن هر نوع تعامل سازنده با مردم، انتقادناپذیری، پاسخگو و شفاف نبودن دولت، فساد اداری و سیاسی و مانند آن، ایجاد می‌شود (آقامحمد آقایی، ۱۳۹۲، ص ۲۳۰-۲۲۴). بنیان‌های این وضعیت متأثر از روان‌شناسی اجتماعی و جنبه‌های عاطفی و سبک زندگی شهروندان است (سیف‌زاده، ۱۳۷۳، ص ۱۴۹)، که موجب تخریب ذهنیت شهروندان نسبت به دولت می‌شود و برای مدتی مدید میدان سیاسی را، که در اصل به شهروندان تعلق دارد، به عرصه‌ای عاری از هرگونه نشاط و فعالیت مؤثر بدل می‌کند و کنش فعالانه شهروندان را به محاق می‌برد.

انفعال به مثابه عضویت دریافت‌شده

نگرش هابرماس به مسئله انفعال شهروندان، حاوی نوآوری در واژگان و رویکرد نظری است. او موقعیت شهروند منفعل را به «عضویت دریافت‌شده»^۱ تعبیر می‌کند. در بیان این وضعیت، هابرماس می‌افزاید، عضویت دریافت‌شده حالتی است که شهروند با اینکه از حقوق تعریف‌شده‌ای برخوردار است، مشارکت چندانی در تنظیم و تثبیت نهادها، روابط و رویه‌ها و هیچ امر مهمی ندارد و در یک کلام عضویت وی مؤثر نیست (فاطمی‌نیا، ۱۳۸۶، ص ۵۰).

بی‌تفاوتی سیاسی

همچنین، براساس داده‌های آماری حاصل از تحقیقات میدانی راجع به انفعال مدنی - سیاسی شهروندان، مشارکت فعالانه و مؤثر جای خود را به نوعی بی‌تفاوتی سیاسی داده است. چنان که دیوید پاتنام^۲ از جمله اندیشمندان سرشناس حوزه سرمایه اجتماعی، در مقاله «دموکراسی در آمریکا: پایان قرن» باور دارد که در آمریکا حیات و درگیری عمومی به شدت روبه‌افول است و

1. Received membership
2. Robert David Putnam (1941)

مردم هیچ علاقه‌ای به درگیری مدنی و شهروندی ندارند (انصاری، ۱۳۸۴، ص ۷۳-۷۲). از این رو، با نظر به نتایج تحقیقات آماری در این زمینه، آثار ناشی از انفعال شهروندان را هنگامی که سطح علاقه ایشان به سیاست کاهش می‌یابد، چنین می‌توان صورت‌بندی کرد (لازارسفلد و همکاران، ۱۳۸۲، ص ۷۲):

(الف) پاسخ‌های ممتنع از سوی شهروندان به پرسش‌هایی در باب نظرخواهی سیاسی از ایشان بیشتر می‌شود؛

(ب) شاخص‌گرایی به فعالیت و مبارزات مدنی، کاهش می‌یابد؛

(ج) تأثیرپذیری از راه ارتباطات سیاسی کنترل می‌شود.

انفعال نخبگان

همچنین، مطابق با تحقیقات علمی، نخبگان به دو شیوه معمول تصمیم‌سازی در درون جامعه و الگوسازی برای شهروندان، به واسطه اینکه نمادهای زنده صاحبان فکر و اراده مستقل هستند، می‌توانند در کنش‌های اجتماعی و تاریخی مؤثر باشند (انصاری، ۱۳۸۶، ص ۶۴-۶۳). بنابراین، رویکرد انتقال- مشارکت‌ناپذیر دولت، در این میان، موجب انفعال نخبگان جامعه می‌شود و شکاف میان دولت و نخبگان را بیشتر می‌کند. در حقیقت، نخبگان حاکم در جامعه یا نخبگان قدرت،^۱ علی‌رغم آنکه پنداشته می‌شود در تاروپود قدرت مسلط در جامعه حضور پررنگ دارند، صرفاً حاکمان و افراد مستقر در بدنه قدرت نیستند (باتامور، ۱۳۸۱، ص ۴۶-۳۸). در حقیقت آنان طیفی وسیع از مشاوران، سخنگویان، اندیشه‌سازان و تصمیم‌گیران هستند که در رده‌های متوسط قدرت حضور دارند (موسوی‌زاده، ۱۳۸۳، ص ۵۶). از این رو، اتخاذ رویکرد مبتنی بر عدم انتقال و گردش قدرت به دست نخبگان جامعه، لطمه‌های جبران‌ناپذیری را بر پیکر جامعه سیاسی وارد می‌کند. کم‌ترین تأثیر منفی که سیاست دوگانه انتقال- مشارکت‌ناپذیر در پی دارد، به صورت انفعال و

۱. تعبیری که سی‌رایت میلز جامعه‌شناس شهیر آمریکایی در اثر نخبگان قدرت در توصیف روابط و اتحاد طبقاتی میان نخبگان سیاسی، نظامی و اقتصادی ایالات متحده آمریکا، از آن سود می‌جوید.

وازدگی نخبگان سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی از قدرت مسلط نمایان می‌شود و در نتایج سوء آن، سریعاً به زندگی شهروندان آسیب می‌رساند و امنیت حریم شهروندی را به مخاطره می‌اندازد.

احساس بیگانگی اجتماعی و گسست همبستگی ملی

اتخاذ سیاست‌هایی که متأثر از آن مشارکت مردمی محدود می‌شود، بیگانگی اجتماعی، احساس ناتوانی، پوچی، بی‌معناری، جدایی از جمع و گسست همبستگی ملی را در پی دارد (موسوی، ۱۳۸۵، ص ۷۹). به دیگر سخن، وجود چنین شکاف‌هایی در نحوه دولت با شهروندان، از تکوین هویت ملی واحد، ممانعت می‌کنند. نمونه این نوع رفتار را در بی‌اقتبالی یا دست‌کم بی‌میلی نخبگان و روشنفکران نسبت به انتخابات می‌توان عیان دید. به نظر می‌رسد شهروندان در چنین جوامعی رفته‌رفته به این نتیجه و تصمیم می‌رسند که به حداقل‌ها و کف حضور در جامعه اکتفا کنند. در بهترین حالت، احساس بی‌تعلقی عمومی به سرنوشت خود، به این شکل ظهور می‌یابد که شهروندان صرفاً در یک عرصه متعلق به خودشان، یعنی انتخابات، البته آن هم هر از چند سال، مشارکت می‌کنند. شاهد مدعای این بی‌تعلقی و گسست سیاسی آنکه، پس از برچیده‌شدن آرایش سیاسی نامزدها، اتمام شعارهای انتخاباتی و به‌طور کلی به‌سکون رفتن تب‌وتاب موجود در فضای انتخابات، شهروندان در ساعات پایانی وقت رأی‌گیری، به حداقلی از مشارکت بسنده می‌کنند. در این حالت، کنش سیاسی تا حد یک نمایش آیینی برای انجام‌دادن تکلیف ملی به‌منظور راحتی وجدان یا جلوگیری از محرومیت‌های آتی، تقلیل می‌یابد. در نتیجه، احساس تعلق و همبستگی آزاد، آگاهانه و رضایتمندانه شهروندان به حداقل ممکن می‌رسد.^۱

تمیزه‌شدن شهروندان

از مهم‌ترین ویژگی‌های رویکرد عدم انتقال قدرت، فقدان ساختارهای مشارکتی در جامعه سیاسی

۱. مشارکت در دهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری و بایسته‌های امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران (تهران: مرکز پژوهش‌های مجلس).

و راه‌نداشتن شهروندان در شرایط مشارکتی مؤثر و پایدار همسان با دولت است. در چنین بافتی، دولت با اتخاذ سیاست مبتنی بر طرد^۱ به جای سیاست مبتنی بر ادغام^۲، در مسیر اتمیزه کردن شهروندان گام برمی‌دارد.

سیاست مبتنی بر طرد

در تقابل با سیاست طرد شهروندان، سیاست ادغام‌گرایانه قرار دارد، در رویکرد مبتنی بر ادغام، دولت به همه حقوق مدنی و سیاسی، و امتیازاتی که شهروندان، به‌عنوان یکی از واقعیت‌های زندگی‌شان، امکان برخورداری از آن را دارند، متعهد است و زمینه مشارکت فزاینده شهروندان را در حوزه عمومی فراهم می‌کند. با این توضیح، باید گفت دولت با اتخاذ سیاست طرد، به دو شیوه، نخست، به شیوه غیرارادی، شهروندان را از جریان اصلی قدرت و دستیابی به فرصت‌های برابر اجتماعی محروم می‌کند و دوم، به شیوه ارادی، دسترسی نخبگان به نهادهای عمومی و کانون‌های قدرت، محدود می‌کند (گیدنز، ۱۳۷۸، ص ۱۱۵-۱۱۴).

فقدان زمینه جامعه‌پذیری

در حقیقت، جامعه‌پذیری ساخت - کاری همسو با رویکرد ادغام‌سازی شهروندان توسط دولت است. بنابراین، نخستین تجربه‌های جامعه‌پذیری شهروندان با اخذ هنجارها، ارزش‌ها، اعتقادات اجتماعی، عضویت در گروه، انجام‌دادن فعالیت‌های اجتماعی و فراگیری شیوه‌ها و سبک‌های زندگی و رفتار اجتماعی، شکل می‌گیرد. رفته‌رفته این روند زمینه‌ساز بسیاری از تحولات رفتاری و بلوغ در شهروندان می‌شود (ستوده، ۱۳۷۳، ص ۱۱۷). در همین راستا، جامعه‌پذیری سیاسی به‌معنای نهادینه کردن و توسعه میزان نفوذ دولت در زندگی سیاسی شهروندان است (بال و آلن، ۱۳۸۴، ص ۹۰). از این رو، عدم جامعه‌پذیری سیاسی، شهروندان را از برخورداری از حق مشارکت در تعیین سرنوشت خویش و همچنین، از مواجهه با مسئولیت‌های گوناگون اجتماعی برکنار

1. Exclusion
2. Inclusion

می‌کند. در نتیجه، شهروندان در چنین شرایطی، از امکان آگاهی و شناخت نسبت به حق خویش مبنی بر مداخله در تعیین و تغییر مسیر تصمیم‌گیری‌های اجتماعی و سیاسی، به دور نگاه داشته می‌شوند (رشیدی، ۱۳۸۷، ص ۱۰۲).

تلاش برای حداکثرسازی منافع شخصی

نخستین تلاش‌ها در مسیر توجه حداکثری به منافع شخصی و هواهای نفسانی و فروکاستن همه احساس بشری به نفع شخصی متأثر از رویکرد توماس هابز به انسان به مثابه موجودی سیاسی است. در حقیقت، پیش از پایان سده هفدهم، نفع شخصی به منزله «فرمانروای عالم»^۱ شناخته شد. در این باور، نفع شخصی به سان محرکی در نظر گرفته شد که همه عالم‌های مادی و معنوی را زیر فرمان و قوانین خود دارد (هیرشمن، ۱۳۷۹، ص ۴۷). هر چند این باور به پارادایمی مسلط در توسعه اندیشه سیاسی و اقتصادی عصر جدید بدل شد، بارها مورد انتقاد فلاسفه اخلاق قرار گرفته است. مهم‌ترین انتقاد با تمییزگذاری میان «عواطف شخصی» و «عواطف غیرطبیعی» مطرح شده است. بر این اساس، «عواطف شخصی» هر چند به «خیر خصوصی» می‌انجامد، لزوماً «خیر عمومی» را دربرندارند و «عواطف غیرطبیعی»، فاقد زمینه لازم برای تأمین «خیر خصوصی و خیر عمومی» هستند. در این بین روش وافی به مقصود، تقویت «عواطف طبیعی» است که هر دو جنبه خیر خصوصی و عمومی را شامل می‌شود (هیرشمن، ۱۳۷۹، ص ۷۴-۷۲). با کمی تأمل در نحوه رفتار دولت‌ها در رویکرد به انتقال‌پذیری یا عدم انتقال قدرت به شهروندان، می‌توان دریافت در نتیجه اتخاذ سیاست مبتنی بر انتقال‌ناپذیری و مشارکت‌گریزی از سوی دولت، شهروندان به هیچ روی میدانی برای سیاست‌ورزی، مشارکت و اثرگذاری مستقیم یا با واسطه در اقتصاد و بازار نمی‌یابند و سرانجام به این باور می‌رسند که برای بقا، فقط باید به منافع و مصالح شخصی خود بیندیشند و رفته‌رفته عواطف غیرطبیعی نظیر فساد در انواع و اقسام آن‌گریبان جامعه را می‌گیرد. این نتیجه‌گیری مایوس‌کننده در حالی به یک الگوی مسلط بدل می‌شود که مشارکت سیاسی در ذات خود، بر این انگاره استوار است که افراد در جامعه سیاسی، پس از سنجش معقول و محاسبه

سود و زیان خود، به منظور تحقق خواسته‌ها و تأمین منافع خویش، به کنش فعالانه و سازنده سیاسی روی می‌آورند. از این رو، در بیشتر مواقع، غایت خواست اصلی شهروندان از به‌دست گرفتن و اعمال قدرت و از مشارکت فعال در سیاست، فقط عبارت است از تأثیر مستقیم بر انتخاب مجریان و اعمال نفوذ بر نحوه تصمیم‌گیری آنان به منظور تأمین منافع و خواسته‌های برحق شهروندی‌شان (ایوبی، ۱۳۷۹، ص ۱۸۷).

بنابراین، اگر این خواست مسلم و به‌حق برآورده نشود،^۱ هر شهروند، سرخورده از نیافتن جایگاه شهروندی خویش در هرم قدرت و ساختار مشارکت، به درون می‌خزد و محور و غایت مساعی‌اش را در حداکثرسازی منافع فردی خود تعریف می‌کند و بدینسان حفظ منافع و موقعیت شخصی را بر هر چیز مرجح می‌شمارد (رحمت‌الهی، ۱۳۸۸، ص ۱۲۸-۱۲۵).

اخلاق‌زدایی عمومی

از دیگر پیامدهای رویکرد مبتنی بر عدم انتقال قدرت، گسست و شکست توأمان اخلاق عمومی در مناسبات میان شهروندان و دولت یا اخلاق‌زدایی عمومی^۲ است. در بیان این نکته باید یادآور شد رویکرد انتقال‌ناپذیر در قدرت، نتیجه مستقیم واگذار نکردن بخشی از قدرت به شهروندان است و رویه مشارکت‌گریز نیز، پیامد تبعی عدم مشارکت مؤثر و مستمر شهروندان در اداره امور جامعه است. بر این اساس، سیاست غیردموکراتیک انتقال‌ندادن قدرت، از مهم‌ترین عوامل زوال اخلاق در سطح مناسبات فردی و از بین رفتن معیارها و ملاک‌های اخلاقی - ارزشی در سطوح کلان اجتماعی، به شمار می‌آید. در مقاله حاضر، نگاه به اخلاق‌زدایی عمومی را با مذاقه در اهم پیامدهای ناخوشایند آن در اوضاع سیاسی - اجتماعی، شامل گسترش بی‌اعتمادی در جامعه، از بین رفتن سرمایه اجتماعی و عدم بازتولید نظام ارزشی، پی می‌گیریم.

۱. مبتنی بر دو ایده بنیادین حق‌مندی شهروندان در اعمال قدرت و برحقی در مشارکت مستمر و پایدار در سرنوشت خویش، و تکلیف بنیادین دولت در تحقق آن.

گسترش بی‌اعتمادی در جامعه

به زعم برخی تحلیل‌گران حوزه مفاهیم جامعه‌شناختی و توسعه، میان دو مقوله اعتماد به ساخت کارهای مهار قدرت و اعتماد به نهاد قدرت سیاسی و اجتماعی، باید تمییز قائل شد. با پذیرش این رأی، با نکته تعارض آشکار در این تمایزگذاری مواجه می‌شویم. اگر نیک بنگریم، به این نتیجه رهنمون خواهیم شد که بنیان نظام‌های سیاسی دموکراتیک و انتقال‌پذیر و مشارکت‌گرا، یکسره بر میزانی از بی‌اعتمادی جامعه نسبت به قدرت سیاسی، بنا نهاده شده است. بنا بر این دیدگاه، هر چه میزان اعتماد به نهاد قدرت پائین‌تر باشد، کارآیی آن نهاد، افزایش می‌یابد و بر عکس (تاجبخش، ۱۳۸۹، ص ۸). فارغ از داوری در این زمینه، آنچه اهمیت دارد، تحلیل این مسئله است که اتخاذ سیاست‌های جزمی دولت در عدم واگذاری قدرت به شهروندان و سهم‌دانستن آن‌ها در مدیریت سیاسی جامعه، چه تأثیر سوئی بر اعتماد شهروندان بر جای می‌گذارد؟^۱ (قراگوزلو، ۱۳۸۸، ص ۱۶۸) پاسخ به این پرسش را از دو منظر نخست، بی‌اعتمادی شهروندان نسبت به یکدیگر، سپس، بی‌اعتمادی نسبت به دولت بررسی خواهیم کرد.

بی‌اعتمادی شهروندان نسبت به خود

در یک نگاه اجمالی، می‌توان گفت که از شایع‌ترین و در عین حال دردناک‌ترین مظاهر گسترش بی‌اعتمادی در جامعه، سلب اعتماد هر یک از شهروندان نسبت به جایگاه خود به‌مثابه انسان و موجود ذی‌حق و کاهش سطح انتظارات و توقعات معمول از خود در ذهن و رفتار است. از مهم‌ترین دلایل حدوث چنین وضعیتی، نادیده‌گرفتن حق‌هایی است که شهروندان در مناسبات خود با دولت به آن دلبسته‌اند و به‌شدت توقع دارند که این حقوق از سوی حمایت و به رسمیت شناخته شود. این حق‌ها سه مجموعه منسجم را تشکیل می‌دهند، در وهله نخست شامل حقوق

۱. باید اذعان کرد «اعتماد ملی»، به شکل‌گیری پدیده ارزشمند «سرمایه اجتماعی» یا به‌تعبیر دیگر، شهروندان فعال و با انگیزه می‌انجامد و «سرمایه اجتماعی»، به ثبات قدرت و مصونیت آن از آسیب‌های اجتماعی و بحران مشارکت، یاری می‌رساند.

مدنی انسانی از جمله حق برابری در برابر قانون؛ حق آزادی شخصی؛ حق آزادی بیان؛ حق آزادی عقیده؛ حق آزادی ایمان؛ حق مالکیت و حق بستن قرارداد با دیگران؛ در وهله دوم، دربردارنده حقوق سیاسی انسانی نظیر حق انتخاب کردن و انتخاب شدن و حق مشارکت در حکومت، و در وهله سوم مبتنی بر حقوق اجتماعی و اقتصادی انسانی مانند حق دسترسی برابر به تندرستی و حق برخورداری از مقررات حقوق کار عادلانه، که هر شهروند فقط و فقط به دلیل شهروندی خود به خود و ذاتاً از آن بهره‌مند شده و به همین دلیل همواره در مواجهه با دولت خواهان پشتیبانی و تضمین این حقوق می‌شود (گای، ۱۳۸۸، ص ۱۵). بنابراین، در صورت رعایت نشدن این حق‌ها از سوی دولت، ناامیدی و بی‌اعتمادی رفتار و تصمیم‌گیری شهروندان تحت تأثیر قرار می‌گیرد و فضایی توأم با ترس و محافظه‌کاری در جامعه حاکم می‌شود. نمونه چنین وضعیتی در تلقی همراه با تردید و دودلی شهروندان نسبت به خود مشاهده‌شدنی است. برای مثال، در موارد بسیار هنگام شنیدن یک پیام یا جمله، تکرار همان جمله می‌تواند نشان از بی‌اعتمادی نسبت به خود باشد.^۱

بی‌اعتمادی شهروندان نسبت به یکدیگر

در تقابل با فرض کلان بی‌اعتمادی، واقعیتی به نام اعتماد اجتماعی وجود دارد که از جنبه‌های مختلف قابل ارزیابی است.^۲ با وجود این، آنچه به بحث ما در این مقاله ربط دارد، مسئله بی‌اعتماد شهروندان نسبت به یکدیگر است که به‌عنوان یکی از پیامدهای اخلاق‌زدایی از جامعه به‌شمار می‌آید که خود معلول سیاست انتقال‌ندادن قدرت و به‌رسمیت نشناختن از سوی دولت به

۱. به‌لحاظ روان‌شناسی اجتماعی، فرد در چنین حالتی نسبت به دیده‌ها، شنیده‌ها، یافته‌ها و به‌طور کلی ادراک و احساس خود بدبین و بی‌اعتماد می‌شود. همچنین، در جوامع توتالیتر این حالت از رفتاری غیرمعمول و نادر به رفتاری طبیعی و معمول در شهروندان تغییر شکل می‌دهد.

۲. اعتماد اجتماعی از چهار زاویه ۱. اعتماد شهروندان نسبت به یکدیگر؛ ۲. اعتماد نخبگان سیاسی نسبت به نخبگان سایر بخش‌ها؛ ۳. اعتماد نخبگان نسبت به یکدیگر؛ ۴. اعتماد سطوح بالا به سطوح پایین جامعه، بررسی‌شدنی است. نک. کلاوس اوفه، «چگونه می‌توان به شهروندان اعتماد داشت؟»

شهروندان است. برای تبیین این بحث، باید ابتدا میان دو مفهوم «اعتماد»^۱ (اوفه، ۱۳۸۹، ص ۲۰۶) و «اطمینان»^۲ تفکیک قائل شویم. هر چند اغلب این دو مفهوم به صورت مترادف به کار می‌روند، نسبت میان آن دو، به سان رابطه میان واقعیت و اقدام است. بنابراین، آنچه به عنوان شکاف اجتماعی و خطر اخلاقی^۳ از آن یاد می‌شود، مشخصاً و پیش همه، به مفهوم بی‌اعتمادی برمی‌گردد. باری برای توضیح به ناگزیر باید از مثال بهره جویم. در نظر آوریم که شخصی اتومبیل خود را به درخواست دیگری به وی عاریه داده باشد، ولی به همان استرداد، مستعیر، یا اساساً منکر عاریه می‌شود یا اتومبیل را به همان صورت که تحویل گرفته، پس نمی‌دهد. در این فرض، بی‌تردید، تجربه‌های تاریخی و واقعیت‌های روزمره زندگی که متأثر از کیفیات نظام سیاسی و قانونی است، در رفتار دو طرف مثال تأثیر می‌گذارد (اوفه، ۱۳۸۹، ص ۲۱۰-۲۰۷). با نگاه به این مثال ساده معلوم می‌شود رفتارهای اجتماعی افراد تا چه میزان متأثر از ذهنیت‌ها و تصویر و تصور شهروندان از دولت است، به طوری که اگر دولت در میثاق اجتماعی خود با شهروندان منصف نباشد و در مواجهه با حق بنیادین حاکمیت شهروندان، به طور کلی از اساس منکر هر گونه قراردادی شود یا قرارداد را یک‌جانبه و تحمیلی و تنها به سود منافع خویش تفسیر کند، آنگاه بروز رفتارهایی در مثال یادشده و بی‌اعتمادی شهروندان نسبت به یکدیگر، نه تنها دور از تصور نخواهد بود که فزونی خواهد گرفت.

بی‌اعتمادی شهروندان نسبت به دولت

ایجاد شکاف و فاصله آشتی ناپذیر در مناسبات میان دولت و شهروندان، به هر میزان و تحت هر عاملی، مانع رسیدن به اجماع و اعتماد در زندگی سیاسی شهروندان می‌شود و به استقرار فضایی خالی از هم‌دلی و نشاط می‌انجامد. به طور قطعی وجود چنین شکاف‌هایی هر چند درون جامعه، به تعارضات اجتماعی دامن می‌زند و سدی برای توسعه سیاسی پایدار خواهد بود. در دولت‌هایی

1. Confidence
2. Reliance
3. Moral hazard

که شکاف‌های محلی، منطقه‌ای، قومی، فرهنگی، و طبقاتی وجود داشته باشد، اساساً شرایط لازم برای توسعه‌یافتگی به وجود نمی‌آید، زیرا چنین شکاف‌هایی معمولاً زندگی اجتماعی و سیاسی را به سوی بدبینی، بی‌اعتمادی، و ترس و خشونت سوق می‌دهد. در چنین شرایطی بستری مناسب برای فساد سیاسی به خاطر منافع شخصی، پراکندگی احزاب سیاسی، تمرکز اختیارات در یک نهاد، سیاسی شدن نیروهای مسلح، اسطوره‌گرایی، وجود تفکرات افراطی راجع به هویت فرهنگی خود و بیگانگان، محافظه‌کاری، و سوءظن در برابر ابتکار روبه‌فزونی می‌گذارد (اخترشهر، ۱۳۸۷، ص ۶۳).

از بین رفتن سرمایه اجتماعی

سرمایه اجتماعی به تعبیر تخصصی آن، برآیند نتایج واقعی یا بالقوه‌ای است که از شبکه‌ای منسجم از روابط کم‌وبیش نهادینه‌شده‌ی آشنایی و شناخت متقابل با عضویت در یک گروه حاصل می‌شود. در توضیح باید گفت منظور از شبکه منسجم، ساختاری است که اعضای خود را از پشتیبانی سرمایه جمعی برخوردار می‌کند و به آنان اعتبار می‌بخشد. همچنین، در تبیین روابط، باید گفت روابط در حالت عملی ممکن است ناشی از مبادلات مادی یا نمادین مانند به‌کارگیری اسم مشترک (نام خانوادگی، طبقه و حزب و غیره)، باشد و به لحاظ اجتماعی آن را به هم مرتبط کند (بوردیو، ۱۳۷۹، ص ۱۴۸-۱۴۷). با این تعریف، به نقش سرمایه اجتماعی در کارآمدی نظام سیاسی و آثار زوال سرمایه اجتماعی می‌پردازیم.

نقش سرمایه اجتماعی در دموکراتیک‌شدن جامعه

برای بررسی اینکه سرمایه اجتماعی چه نقشی در بهبود زندگی شهروندان دارد، با توجه به نظر الکسی دو توکویل^۱، که کارکرد اساسی و هنر سرمایه اجتماعی را در ایجاد پیوستگی مدنی در میان شهروندان می‌داند، باید گفت که در الگوی نظام دموکراتیک همواره حاشیه امنی برای تضمین آزادی‌های فردی وجود دارد و دولت در چارچوب، ضامن و متعهد به تضمین این حقوق خواهد

1. Alexis Charles Henri Clérel, Viscount de Tocqueville (1805 –1859)

بود. بنابراین، سرمایه اجتماعی در جامعه مدنی نقش مؤثر و حیاتی در برقراری توازن میان قدرت دولت از یک سو و پشتیبانی از حقوق شهروندان در برابر آن (دولت) از دیگر سو را بر عهده دارد و بدیلی در برابر جامعه مدنی برای دموکراتیک شدن نظام سیاسی خواهد بود (فوکویاما، ۱۳۷۹، ص ۱۷۸-۱۷۷).

دولت و سرمایه اجتماعی

برای بررسی نقش دولت در حیات و زوال سرمایه اجتماعی، باید ابتدا چهار عرصه را از نظر بگذرانیم که سرمایه اجتماعی را تحت تأثیر قرار می دهد. قدر مشترک این چهار عرصه، تأثیر یا عدم تأثیر حضور دولت در آن میان است.

نخست، دولت ها معمولاً امکانات زیادی برای ایجاد سرمایه اجتماعی و به گردش انداختن آن در اختیار ندارند؛ دوم، عرصه ای که در آن دولت ها قابلیت مستقیم در ایجاد سرمایه اجتماعی دارند، آموزش و پرورش است که سرمایه اجتماعی را به صورت قواعد و هنجارهای اجتماعی منتقل می کنند؛ سوم، دولت ها به طور مستقیم در ایجاد سرمایه اجتماعی از طریق تأمین کالاهای عمومی مؤثر هستند؛ چهارم، اساساً هر زمانی که دولت ها تصمیم به فعالیت در بخش خصوصی می گیرند، در حالی که بهتر است آن فعالیت در حیطه بخش خصوصی باشد، این امر تأثیری منفی بر سرمایه اجتماعی خواهد گذاشت (تاجبخش، ۱۳۸۹، ص ۱۹۵-۱۹۳).

بنابراین، اهمیت مسئله سرمایه اجتماعی نیز در همین چارچوب فکری تفسیر می شود و حاکی از برجسته کردن تکلیف دولت در جریان ناپایداری و انحطاط مشارکت شهروندان در تعیین سرنوشت خویش است^۱ (بشیریه، ۱۳۸۷، ص ۳۳).

شایان یادآوری است افزایش کنترل حکومت بر منابع قدرت، اعم از منابع اجبارآمیز و غیر آن، تأثیری منفی بر سرمایه اجتماعی می گذارد و احتمال مشارکت و رقابت سیاسی را کاهش می دهد.

۱. همچنین، از جمله عوامل مؤثر در توسعه نیافتگی سیاسی می توان به ۱. کنترل متمرکز بر منابع قدرت سیاسی؛ ۲. فرهنگ سیاسی رقابت ستیز؛ ۳. چندپارگی های سیاسی اشاره کرد.

از این رو، مانعی جدی برای بسط مشارکت سیاسی شهروندان تلقی می‌شود و کنترل حکومت بر انواع منابع اجتماعی را تشدید می‌کند^۱ (آقامحمد آقایی، ۱۳۹۲، ص ۲۲۵-۲۲۴).

عدم بازتولید نظام ارزشی

نظام ارزشی در جامعه، به‌طور کلی منطبق و همسنگ با واقعیت‌هایی است که موجب برانگیختن احساس و اشتیاق در شهروندان برای برعهده‌گرفتن نقش‌های اجتماعی و اثرگذاری بر محیط پیرامون خود در جامعه سیاسی می‌شود. این ارزش‌ها در جلوه‌هایی چند خود را بازمی‌نمایند، ۱. قدرت؛ ۲. دانش؛ ۳. ثروت؛ ۴. کرامت؛ ۵. سلامت؛ ۶. مهارت؛ ۷. عواطف؛ ۸. مذهب. ذیلاً هر یک از این عوامل را به‌مثابه بازدارنده‌های تحقق و پایداری ارزش در حوزه عمومی بررسی می‌کنیم.

در حوزه قدرت

اشاعه ارزش قدرت در میان اکثر شهروندان، نتایج از لحاظ توسعه همکاری اجتماعی میان دولت و شهروندان اهمیت دارد. به‌طوری که اگر اکثر شهروندان از حق همسان با دولت در اعمال قدرت سیاسی و متعاقب آن از امکان مداخله و مشارکت مستمر و پایدار در امر اداره امور کشور و تعیین سرنوشت خویش برخوردار باشند، نسبت به کار و زندگی خود علاقه بیشتری می‌یابند و

۱. در یک نگاه گذرا، می‌توان بنیادی‌ترین عواملی را که به ایجاد یک سرمایه اجتماعی پایدار می‌انجامند، به شرح زیر دسته‌بندی کرد:

الف) توجه به نقش و خواست مشارکت‌کنندگان که مشارکت خودخواسته فردی در برابر مشارکت اجباری را موجب می‌شود؛

ب) توجه به آموزه‌های رسمی که اجرای صحیح این آموزه‌ها و فرهنگ‌سازی حمایت شهروندان از دولت را در پی دارد. این حمایت با رضایت عمومی از دولت به وجود می‌آید؛

ج) توجه به ساختارهای اجتماعی که وجود طبقه متوسط بزرگ برای شکل‌گیری دموکراسی را در پی دارد؛

د) سرشت نخبگان سیاسی که طبقه سیاسی نسبتاً با ثبات، با اقتدار و شایسته‌سالار هستند؛

ه) توجه به سنخ نهادهای حکومت که در قانون‌گذاری مشارکتی، انتخابات آزاد و سالم مقام‌های سیاسی اداری و قضایی تأثیر دارند.

می‌کوشند تعارضات خود با دولت را به روش مسالمت‌آمیز رفع کنند. در حالی که اگر قدرت به‌طور انحصاری در اختیار عده‌ای محدود باشد، میزان پاسخگویی مسئولان به شهروندان، تقلیل می‌یابد و جامعه با بحران کارآمدی، پاسخگویی و مسئولیت‌شناسی مواجه می‌شود.

در حوزه دانش

عدم انتشار و انحصار دانش در جامعه، شهروندان را وادار می‌کند نسبت به مقتضیات اجتماعی در هاله‌ای از ابهام و ناآگاهی گام بردارند و این خود سبب سوء تفاهم میان شهروندان و دولت خواهد بود و ضداثرش تلقی می‌شود.

در حوزه ثروت

عدم تعدیل ثروت و رواج تبعیض و نابرابری در میان شهروندان، سبب تضاد و تناقض دائمی میان طبقات مختلف می‌شود و از انگیزه‌های مهم بزه‌کاری و رفتار نابهنجار در جامعه است.

در حوزه کرامت انسانی

یکی از علل اصلی بروز بزه‌کاری و رفتارهای ضداجتماعی، کمبودهایی است که شهروندان درون خود حس می‌کنند و برای جبران آن به مبارزه علیه قدرت دولت برمی‌خیزند و از قانون سرپیچی می‌کنند. در چنین فضایی هیچ تمایل مستقیم یا غیرمستقیمی برای انتقال قدرت وجود ندارد. در حقیقت، تحمیل و تسلیم دو پایه حاکم بر مناسبات مردم با دولت است. به این معنا که هر انسان به انسان‌های زیردست زور می‌گوید و تحت زورگویی افراد بالاتر است و این خود از زمینه‌های اصلی به‌محاق‌رفتن کرامت انسانی و از علل بزه در جامعه است (صانعی، ۱۳۸۱، ص ۶۲۵-۶۲۴).

در حوزه سلامت اجتماعی

بنا بر تجربه‌های عینی، برخی رفتارهای مجرمانه ناشی از آسیب‌های شخصیتی همراه با احساس گناه، و برخی ناشی از عقده‌های حقارت و برتری‌طلبی است. بنابراین، بی‌توجهی به سلامت روانی شهروندان و صدمه به آن، موجب بحران در شکل‌گیری هویت ارزشی و سالم در افراد می‌شود.

در حوزه مهارت‌های زندگی

عدم اشاعه ارزش مهارت، مانند انحصارگری در دانش، شهروندان را از فعالیت از طریق کار و

توانایی‌های مبتنی بر تخصص و مهارت بازمی‌دارد و موجبات نارضایتی و ایجاد تعارضات با سایر طبقات اجتماعی را فراهم می‌کند و به‌طور کلی، ضدارزش تلقی می‌شود.

در حوزه عواطف انسانی

بی‌توجهی به ارزش‌های عاطفی حس تفاهم و همکاری و احترام متقابل میان افراد را کمرنگ می‌کند و فضایی بغض‌آلود و غرض‌ورزانه و سرشار از نفرت و کینه را گسترش می‌دهد. این عامل، خود در رکود ارزش‌های اجتماعی و لغزیدن به وادی بی‌اخلاقی در برخوردهای اجتماعی مؤثر است.

در حوزه مذهب

بی‌توجهی به ارزش‌های مذهبی و عدم آزادی عقاید دینی، با نقض کرامت انسانی و تجاوز به حقوق فردی و بی‌اخلاقی فزاینده در جامعه، به‌طور مستقیم ارتباط دارد و عاملی در رکود تعالی و کمال انسانی به شمار می‌آید (صانعی، ۱۳۸۱، ص ۳۶۳-۳۵۲).

با وجود بررسی این عناصر هشت‌گانه، باید اذعان کرد این مظاهر ارزشی در هر جامعه‌ای نسبت به جامعه دیگر متفاوت است و درجه حساسیت اجتماع نیز نسبت به برخی از این عناصر در مقایسه با دیگر عناصر، بسته به میزان انتقال‌پذیری یا انتقال‌ناپذیری آن جوامع، شدت و ضعف دارد (Linz, 1970, pp.1269-1270).

نارضایتی عمومی

در مقام تبیین جنبه‌ای دیگر از آثار ناشی از رویکرد عدم انتقال قدرت بر پیدایش ناهنجاری‌های فردی و اجتماعی، باید یادآور شد نارضایتی عمومی علی‌رغم سادگی ظاهر، به‌طور بسیار پیچیده و خزنده در مناسبات میان شهروندان رسوخ کرده و به تدریج حیات اجتماعی را دستخوش تهدید و ناامنی فزاینده می‌کند. در واکاوی احساس نارضایتی که به‌مثابه جدی‌ترین و آشکارترین علت بحران درون یک نظام سیاسی و بعضاً موجب زوال آن به نظر می‌رسد، دو عامل قابل شناسایی است، نخست، ایجاد حس نابرابری در شهروندان و دیگری بالارفتن سطح انتظارات عمومی. شایان

یادآوری است نارضایتی عمومی در هر دو مورد، ناشی از ناکارآمدی و ناتوانی دولت از راهبری صحیح، منطقی، مشارکتی و مبتنی بر ایده گردش قدرت به دست شهروندان است.

ایجاد حس نابرابری در شهروندان

در عالم واقع، مضمون این حکم کلی فلسفی که بیان می‌کند اعضای جامعه حق بنیادین برابری در همه امور از جمله تصمیم‌گیری‌ها را دارند،^۱ همواره استثنائاتی دارد (داد و همکاران، ۱۳۸۶، ص ۴۸). بنابراین، یکی از اساسی‌ترین موضوعات در رعایت آیین برابری و ایجاد رضایت در زندگی شهروندان، نفی هرگونه جانبداری و تبعیض‌گذاری میان شهروندان از سوی دولت است.^۲ در این باور برای ایجاد حس رضایت در شهروندان، ضروری است همه افراد از فرصت‌های برابر و عادلانه برای اعمال قدرت و مشارکت در تعیین سرنوشت سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی برخوردار باشند.^۳ (جانسون، ۱۳۷۸، ص ۱۱۶). در حقیقت، اجرای این مهم در یک جامعه، به تضمین این امر بستگی دارد که همه شهروندان از اینکه در دسترسی به فرصت‌ها و موقعیت‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی، ذی‌نفع و سهم‌اند، احساس رضایت و خرسندی کنند. پیامد این احساس رضایت همگانی امکان به‌کارگیری توان همه شهروندان در جامعه را فراهم می‌کند (Verba et al., 1978, p.237). در صورت افزایش نابرابری‌ها در حوزه عمومی، متأثر از رفتار دولت، حس نفرت، نارضایتی و غبن عمومی جایگزین احساس رضایت، قناعت و خوشی می‌گیرد، و همان‌طور که بررسی شد، تعارضات اجتماعی در سطح وسیعی دولت را با بحران و ناکارآمدی در رفع تنازعات مواجه می‌کند (بشیریه، ۱۳۸۴، ص ۸۸-۸۷).

۱. در تاریخ تحولات سیاسی، انقلاب فرانسه نقطه عطفی در تحقق ایده برابری و تساوی افراد در اداره امور، تلقی می‌شود.
 ۲. منظور، باور برخی دولت‌ها مبنی بر مدرج کردن شهروندان است. این شیوه برخورد با حقوق شهروندی، از دیرباز رایج بوده است. در یونان، کودکان، زنان و بردگان، حق مداخله نداشتند. در دوران خلفای عباسی هم بر خلاف دستور حضرت رسول (ص) اعراب با غیر عرب نابرابر و خصمانه رفتار می‌کردند. در آن گفتمان، ایرانیان را موالی، مجوس و مانند آن می‌خواندند. برای مطالعه بیشتر در این زمینه نک. جوده، ۱۳۸۳.
 ۳. بند هشتم اصل سوم قانون اساسی جمهوری اسلامی، بند ۲ ماده ۲۱ و ماده ۲۷ اعلامیه جهانی حقوق بشر و ماده ۱ از هر دو میثاق مدنی - سیاسی و اجتماعی - اقتصادی، ناظر به این امر است.

افزایش سطح انتظارات عمومی

غالباً در جوامعی که دولت در آن خود را خدمتگزار مردم معرفی می‌کند، بر خلاف دولت‌هایی که مشروعیت خود را از بالا به پایین و بهره از قدرت اعتقادی و نظامی تحمل می‌کنند، سطح انتظارات عمومی از دولت افزایش می‌یابد. بدین ترتیب، واکنش مستقیم شهروندان به دولت در چنین شرایطی، نقض قانون و افزایش ناآرامی‌های اجتماعی بوده^۱ و این مسئله‌ای ناگزیر تلقی خواهد شد (فکوهی، ۱۳۷۸، ص ۱۴۱-۱۴۰). در حقیقت، تبعات رفتار مشارکت‌ناپذیرانه دولت، بیشتر و پیش‌تر از همه، دامن شهروندان را می‌گیرد و آنان از هرگونه مداخله و مشارکت مؤثر در تعیین اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی مربوط به آینده خویش باز می‌دارد. این وضعیت به خودی خود مایوس‌کننده است. اما آنچه بر دغدغه‌ها می‌افزاید، پیامدهای خطرناک این رفتار است که در قالب ناهنجاری‌های کنترل‌نشده از قانون‌شکنی تا ستیز و جنگ با همه، نمایان می‌شود و نام آشنای جرم را به خود می‌گیرد.

ناهنجاری‌های عمومی

به‌طور کلی، در فرایند نارضایتی عمومی، نقض قانون از سوی شهروندان، آغاز حرکتی خشونت‌آمیز علیه دولت است که در برآورده‌نشدن انتظارات شهروندی در نتیجه ضعف حکمرانی و ساخت ناکارآمد قدرت ریشه دارد (دینی ترکمانی، ۱۳۸۵، ص ۱۶۴-۱۶۰). در چگونگی بروز این وضعیت، باید برخی علل زمینه‌ساز آن را بررسی کنیم.

ناسازگاری اجتماعی

شهروندان در نخستین مواجهه خود با محیط پیرامون، نخست با محیط تعلق که خانواده نمونه بارز آن است در تعامل و در نسبتی مستقیم هستند و سپس با محیط مرجع که غالباً دولت‌ها متکفل و تعیین‌کننده چارچوب‌های آن هستند، درگیر و در نسبت قرار می‌گیرند. از این رو، نقش دولت

1. Social tensions

به عنوان متولی محیط مرجع در ایجاد تطابق و سازگاری اجتماعی^۱ شهروندان اهمیت دارد. در غیر این صورت، فقدان زمینه لازم برای سازگاری اجتماعی شهروندان، موجب بروز رفتارهای نابهنجار و کژروی و آسیب اجتماعی می‌شود.

کاهش آستانه تحمل شهروندان

در رویکرد عدم انتقال قدرت به شهروندان، افزایش ناهنجاری‌های اجتماعی، نتیجه مستقیم واکنشی است که شهروندان در برابر عملکرد انتقال‌ناپذیر و مشارکت‌ستیز دولت بروز می‌دهند. در حقیقت، ریشه این تنش به صورت برخوردهای تبعیض‌گذار و سرکوب‌گرانه دولت، موجبات سرخوردگی شهروندان را فراهم می‌کند و آنان را به این نتیجه می‌رساند که دولت از توان کافی برای برآوردن انتظارات و مطالبات معمول شهروندی، برخوردار نیست. در توضیح باید گفت دولت‌های مدرن امروزه با افزایش توسعه اجتماعی-اقتصادی، به‌طور روزافزون سطح توقعات را بالا برده‌اند و به همان میزان بر گستره تنش‌های اجتماعی از یک‌سو و کاهش آستانه تحمل افراد از دیگر سو، افزوده‌اند. (فکوهی، ۱۳۷۸، ص ۱۴۶-۱۴۵). بنابراین، می‌توان گفت توان و ظرفیت سیاسی دولت، رابطه مستقیم با کاهش آستانه تحمل شهروندان و در نتیجه، افزایش و کاهش جرائم دارد (فاضلی، ۱۳۸۹، ص ۴۳-۴۲). از نظر تاریخی، دولت‌ها به‌لحاظ ظرفیت سیاسی‌شان در پذیرش یا طرد فرایند دموکراتیزاسیون، به دولت قدرتمند و ضعیف می‌توان تقسیم کرد. به‌طوری که دولت‌های قدرتمند غیردموکراتیک که چندان نیازی به تصمیم‌گیری‌های بنیادی برای توزیع مجدد منابع قدرت ندارند، دولت‌هایی هستند که دستگاه‌های سلطه و استیلا منسجم، مشروعیت ایدئولوژی نسبتاً فراگیر، توانایی نسبی در اجرای کارکردهای عمومی و همبستگی درون‌نخبگان حاکم دارند و با شهروندان فعال و نیرومند و وضعیت بسیج عمومی مواجه نیستند. همچنین، نظام‌های غیردموکراتیک ضعیف‌تر، دولت‌هایی هستند که از توانایی استیلا، مشروعیت، کارآمدی و همبستگی درونی کمتری برخوردارند و در مقابل شهروندان نیرومندتری قرار دارند. بدین‌سان با

1. Social adaptation

ترکیب عوامل مؤثر بر ظرفیت سیاسی دولت در نظام‌های غیردموکراتیک، چهار ساختار عمده گذار به دست می‌آید که از آن میان، در سه ساختار زمینه گذار به دموکراسی فراهم شده و فقط در یک ساختار امکان و زمینه هیچ گذاری به دموکراسی ایجاد نشده است (رحمت‌الهی و آقامحمد آقایی، ۱۳۹۵، ص ۲۶۵-۲۵۹).

در سه شکل رایج در گذارهای دموکراتیک در اواخر قرن بیستم، یعنی گذار از بالا، گذار سازش‌آمیز و گذار از طریق واگذاری قدرت، تجارب موفقیت‌آمیزی در مسیر دموکراتیزاسیون به دست آمده است (Gill, 2000, pp.174-180).

تأثیر مشارکت‌ناپذیری دولت در بروز و افزایش جرم

در تحلیل پدیده جرم، اگر متأثر از نگرش غالب جرم‌شناسان، آن را صرفاً واکنشی خطرناک از سوی مجرم بدانیم یا مطابق با مطالعات روان‌شناختی، تاریخی و معرفت‌شناختی فقط به دنبال فهم خاستگاه جرم باشیم، در هر دو صورت، به وجوه سیاسی و حقوقی آن به مثابه واکنشی انسانی، کمتر توجه خواهیم کرد. همچنین، اگر فقط در پی شناخت مبانی اجتماعی جرم باشیم،^۱ به نظر می‌رسد از نقش قدرت سیاسی دولت در این زمینه غفلت کرده‌ایم.^۲ در این مقال، با توجه به نظریه‌های جامعه‌شناختی انحرافات اجتماعی،^۳ و همچنین نظریه تضاد^۴ که بیان‌کننده وضعیتی است که زمینه ایجاد ناهنجاری و گرایش به جرم را تحت تأثیر تمرکز در قدرت و ثروت، تشدید می‌کند، می‌توان به حقایقی در نسبت میان رویکرد دولت به انباشت قدرت و افزایش جرم، دست یافت. از این رو، در توضیح باید یادآور شد که رویکرد تمرکزگرای دولت در مواجهه با شهروندان، نسبت به دو منبع کمیاب هستی، قدرت و ثروت، از عینی و ملموس‌ترین عواملی است

۱. دیدگاه جرم‌شناسان اجتماعی که به مبارزه علمی با پدیده جرم و سیاست جنایی مبتنی بر کیفرزدایی معتقدند.

۲. دیدگاه میشل فوکو به مثابه معدود فیلسوفان و نظریه‌پردازان معاصر که به جنبه‌های تنبیهی و کیفری پدیده قدرت نگریسته است.

۳. مراد نظریات ۱. ناهنجاری، ۲. پیوند افتراقی، ۳. تضاد و کشاکش قدرت و ثروت، ۴. برجسب اجتماعی است.

4. Conflict theory

که در مراتبی، تخریب فضای عمومی، طرد اخلاق و ارزش‌ها از صحنه مناسبات اجتماعی، ایجاد نارضایتی بین شهروندان و ایجاد ناهنجاری عمومی در ابعاد مختلف جرائم را در پی دارد. در چنین وضعی، اقلیت بهره‌مند از قدرت و ثروت، از موقعیت ویژه خویش برای اجرای مطامع و مصالح شخصی سوءاستفاده می‌کنند و هر آینه امکان دستیابی به فرصت برابر برای زندگی مطلوب اکثریت را ضایع می‌کنند. نتیجه اینکه گروهی از طبقه اکثریت شهروندان که در وضعیت بدتری نسبت به دیگران قرار دارند و از قدرت و ثروت بی‌بهره‌اند، برای جبران این وضعیت نابرابر، به انواع رفتارهای مجرمانه و خطرناک دست می‌زنند (ستوده، ۱۳۷۳، ص ۱۴۲-۱۴۱). بنابراین در نتیجه چنین شرایطی، افزایش آمار جرائم و دعاوی قضایی در دادگاه‌ها به مثابه امری ناخوشایند گریبان جامعه و دولت را خواهد فشرد.^۱

۱. بنا بر اظهار عضو کمیسیون قضایی و حقوقی مجلس، «هرسال ۱۰ میلیون پرونده در محاکم قضایی بررسی می‌شود، و بیشتر حجم پرونده‌ها در بخش کیفری مربوط به مواد مخدر و در مباحث حقوقی و مدنی نیز عمدتاً اختلافات قراردادی است. محمدعلی اسفنانی در گفت‌وگو با خبرنگار اجتماعی خبرگزاری خانه ملت، درباره برخی اظهارنظرها مبنی بر درگیربودن ۴۰ میلیون نفر در کشور برای مسائل حقوقی و قضایی، افزود: به‌جرات می‌توان گفت ایران جزء کشورهایی است که بالاترین میزان پرونده‌های تشکیل‌شده در قوه قضاییه را دارا است به‌گونه‌ای که رقم وارده در هرسال تقریباً به ۱۰ میلیون پرونده می‌رسد. نماینده مردم فریدن، فریدون‌شهر و چادگان در مجلس شورای اسلامی، ادامه داد: تنوع پرونده‌ها و تنوع محاکم رسیدگی در دادگاه‌های بدوی، تجدیدنظر، دیوان عالی کشور و شورای حل اختلاف به هیچ عنوان منطقی نیست و با استاندارد منطق حقوقی نیز سازگاری ندارد. این نماینده، با بیان اینکه گاهی در کشور قضات در روز بین ۴ الی ۵ پرونده حقوقی را مورد بررسی قرار می‌دهند، تصریح کرد: بدون شک این تعداد پرونده‌ها در محاکم کیفری بیشتر است و در دادسرا نیز به‌مراتب افزایش می‌یابد. این درحالی است که در برخی کشورها هر قاضی در دو روز شاید یک پرونده را بررسی کند. اسفنانی یادآور شد: از علت‌هایی که باعث افزایش حجم پرونده‌های قضایی شده آن است که صددرصد پرونده‌هایی که تحقیقات آن تکمیل شده در دادگاه‌ها یا دادسرا مورد تصمیم‌گیری واقع می‌شوند، در حالی که در دیگر کشورها، اختیاراتی به پلیس و برخی از نهادها داده‌اند که آن‌ها خود به پرونده‌ها رسیدگی کنند، تا جایی که شاهد کاراگاهان یا پلیس اداره پست هستیم تا مسائل مربوطه را پیگیری کنند.

عضو کمیسیون قضایی و حقوقی مجلس شورای اسلامی، با بیان اینکه بیشتر حجم پرونده‌ها در بخش کیفری مربوط به مواد مخدر است، گفت: بعد از مواد مخدر مباحثی مربوط به چک و سرقت در رده دیگر قرار دارد در مباحث حقوقی و مدنی نیز عمدتاً اختلافات قراردادی بیشترین حجم پرونده‌ها را به خود اختصاص داده است.

همان‌طور که یاد شد، موضع‌گیری و سیاست دولت مبنی بر عقب‌راندن شهروندان از مطالبه حق اعمال قدرت در سیاست‌گذاری‌های کلان و ناامیدکردن شهروندان از پی‌گیری حق مشارکت فعال و مستمر در تعیین سرنوشت همه‌جانبه خود، وفق قانون اساسی و اسناد حقوق بشری، شاهدی است از شروع یک بحران و بی‌ثباتی در اوضاع سیاسی و تهدیدی است جدی برای زیست مسالمت‌آمیز انسان‌ها در عرصه جامعه مدنی و هر آینه افول سرمایه اجتماعی را در پی خواهد داشت. از این رو، در مقام نتیجه‌گیری از یافته‌های مقاله باید افزود اتخاذ رویکرد مبتنی بر عدم انتقال قدرت از سوی دولت‌ها، غالباً موجی از نارضایتی عمومی را در پی دارد که بازتاب آن در عمل به صورت ناهنجاری‌های اجتماعی بروز می‌کند و اخلاقی فردی و اجتماعی را به چالش می‌کشانند. پیامد عینی این رفتار، به شکل بی‌اعتمادی مردم به یکدیگر و ایفای حقوق تضییع‌شده خویش از جامعه بروز می‌کند و در نتیجه، اختلافات حقوقی و کیفری و ارتکاب جرم از نوع ساده تا جرائم سازمان‌یافته، افزایش می‌یابد. برعکس، اتخاذ رویکرد انتقال‌پذیری قدرت به شهروندان، در وهله نخست، موجب تقویت حس تأثیرگذاری و تعلق شهروندان به یکدیگر شده و حریم ارزش‌ها و فضایل اخلاقی به مثابه لایه زیرین نظام اجتماعی محفوظ می‌ماند. همچنین، موجب می‌شود نظم‌پذیری و خردگرایی از طریق هم‌زایی دولت و مردم، فزونی گیرد و به سلامت روانی جامعه منجر شود. در تأیید نتایج پیش‌گفته و مطابق با معیارهای بین‌المللی و جهانی، به نظر می‌رسد به هر میزان که احساس مؤثر بودن و انگیزش اجتماعی شهروندان در اثر مشارکت‌پذیری و پاسخگویی دولت زیاد شود، بر کارآمدی و کیفیت عملکرد نظام حکمرانی افزوده خواهد شد و در پی آن بهره‌وری سرمایه‌های اجتماعی و انسانی از وضعیت افول و رکود خارج می‌شود و ارتقا می‌یابد.

منابع و مأخذ

۱. اختر شهر، علی (۱۳۸۷). توسعه سیاسی. ماهنامه آموزشی-اطلاع‌رسانی معارف، ص ۶۳.
۲. آقامحمد آقایی، احسان (۱۳۹۲). نقش دولت در فرایند مشارکت‌پذیری مردم. تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های حقوقی شهر دانش.
۳. انصاری، محمدمهدی (۱۳۸۶). نخبه‌پروری سیاسی. تهران: نشر دادگستر.
۴. انصاری، منصور (۱۳۸۴). دموکراسی گفت‌وگویی (امکانات دموکراتیک اندیشه‌های میخائیل باختین و یورگن هابرماس). تهران: نشر مرکز.
۵. اوفه، کلاوس (۱۳۸۹). چگونه می‌توان به شهروندان اعتماد داشت؟. ترجمه کیان تاجبخش، سرمایه اجتماعی (اعتماد، دموکراسی و توسعه).
۶. ایوبی، حجت‌اله (۱۳۷۹). اکثریت چگونه حکومت می‌کند؟، تهران: انتشارات سروش.
۷. باتامور، تامس بورتون (۱۳۸۱). نخبگان و جامعه. ترجمه علیرضا طیب، تهران: نشر و پژوهش شیرازه.
۸. بال، آلن ر و پیترز، ب. گای (۱۳۸۴). سیاست و حکومت جدید. ترجمه عبدالرحمن عالم، تهران: نشر قومس.
۹. بشیریه، حسین (۱۳۸۲). آموزش دانش سیاسی. تهران: انتشارات نگاه معاصر.
۱۰. بشیریه، حسین (۱۳۸۴). دیباچه‌ای بر جامعه‌شناسی سیاسی ایران (دوره جمهوری اسلامی). تهران: نشر نگاه معاصر.
۱۱. بشیریه، حسین (۱۳۸۷). موانع توسعه سیاسی در ایران. تهران: انتشارات گام نو.
۱۲. بوردیو، پیر (۱۳۸۹). شکل‌های سرمایه. ترجمه کیان تاجبخش، سرمایه اجتماعی (اعتماد، دموکراسی و توسعه)، صفحات ۱۴۸-۱۴۷.
۱۳. پیران، پرویز، موسوی، میرطاهر و شیانی، ملیحه (۱۳۸۵). کارپایه مفهومی و مفهوم‌سازی

- سرمایه اجتماعی (با تأکید بر شرایط ایران). *مجله رفاه اجتماعی*، ویژه‌نامه سرمایه اجتماعی در ایران، سال ۶، شماره ۴۴-۹.
۱۴. تاجبخش، کیان (۱۳۸۹). *سرمایه اجتماعی - اعتماد، دموکراسی و توسعه*. ترجمه افشین خاکباز و حسن پویان، تهران: نشر و پژوهش شیرازه.
۱۵. تجلی‌اردکانی، اطهر (۱۳۸۷). رابطه زمامدار و مردم از دیدگاه سعدی. *سعدی‌شناسی*، شماره ۱۱، صفحات ۱-۱۶.
۱۶. جانسون، لزی (۱۳۷۸). *منتقدان فرهنگ (از ماتیو آرنولدز تا برنارد ویلیامز)*. ترجمه ضیا موحد، تهران: انتشارات طرح نو.
۱۷. داد، سی ایچ، اشمیت، م. گ اینگلهارت، رانلد، بوآ، کارلز، پای، لوشن، دال، رابرت، مور، میگ، هانتینگتن، سمونل (۱۳۸۶). *مراحل و عوامل و موانع رشد سیاسی*. ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران: نشر ماهی.
۱۸. دینی ترکمانی، علی (۱۳۸۵). تبیین افول سرمایه اجتماعی. *مجله رفاه اجتماعی*، ویژه‌نامه سرمایه اجتماعی در ایران، سال ۶، صفحات ۱۶۴-۱۶۰.
۱۹. رحمت‌الهی، حسین (۱۳۸۸). *تحول قدرت (دولت و حاکمیت از سپیده‌دمان تاریخ تا عصر جهانی‌شدن)*. تهران: انتشارات میزان.
۲۰. رحمت‌الهی، حسین و آقامحمد آقایی، احسان (۱۳۹۵). *تأملی بر مناسبات دولت و شهروند گذار از دولت مطلقه به دولت مشروطه*. تهران: انتشارات خرسندی.
۲۱. رشیدی، بهروز (۱۳۸۷). احزاب سیاسی و همبستگی ملی. *مجلس و پژوهش*، شماره ۵۷، صفحات ۸۹-۱۱۴.
۲۲. ستود، هدایت‌الله (۱۳۷۳). *مقدمه‌ای بر آسیب‌شناسی اجتماعی*. تهران: انتشارات آوای نور.
۲۳. سیف‌زاده، حسین (۱۳۷۳). مشارکت منفعلانه و علل تداوم آن. *مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی*، شماره ۳۱، صفحات ۱۶۶-۱۴۵.

۲۴. سیف‌زاده، سید حسین (۱۳۷۳). تحول از مشارکت منفعلانه به مشارکت فعالانه: تأملی نظری. *مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی*، شماره ۳۲، صفحات ۱۹۱-۱۶۵.
۲۵. صانعی، پرویز (۱۳۸۱). *حقوق و اجتماع*. تهران: انتشارات طرح نو.
۲۶. فاضلی، محمد (۱۳۸۹). *بنیان‌های ساختاری تحکیم دموکراسی (تجربه دموکراسی در ایران، ترکیه و کره جنوبی)*. تهران: انتشارات کندوکاو.
۲۷. فاطمی‌نیا، سیاوش (۱۳۸۶). فرهنگ شهروندی: محصول و محمل حاکمیت خوب، سازمان کارآ و شهروند فعال. *فصل‌نامه رفاه اجتماعی*، سال ۷، شماره ۲۶، صفحات ۵۸-۳۵.
۲۸. فکوهی، ناصر (۱۳۷۸). *خشونت سیاسی (نظریات، مباحث، اشکالات و راهکارها)*. تهران: پیام امروز.
۲۹. فوکویاما، فرانسیس (۱۳۸۹). *سرمایه اجتماعی و جامعه مدنی*. ترجمه کیان تاجبخش، سرمایه اجتماعی (اعتماد، دموکراسی و توسعه)، صفحات ۱۷۸-۱۷۷.
۳۰. قاری سیدفاطمی، سید محمد (۱۳۸۸). *حقوق بشر در جهان معاصر*. دفتر دوم، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های حقوقی شهر دانش.
۳۱. قراگزلو، محمد (۱۳۸۸). *نظریه انحطاط از منظر سعدی و ابن‌خلدون*. *سعدی‌شناسی*، دفتر دوازدهم، ۱۶۸.
۳۲. گای، ماری (۱۳۸۸). *شهروندی در تاریخ اندیشه غرب*. ترجمه عباس باقری، تهران: انتشارات فرزاد روز.
۳۳. گیدنز، آنتونی (۱۳۷۸). *راه سوم (بازسازی سوسیال دموکراسی)*. ترجمه منوچهر صبوری کاشانی، تهران: نشر و پژوهش شیرازه.
۳۴. لازارسفلد، پل فلیکس، برلسون، برنارد و گودت، هاتسل (۱۳۸۲). *انتخابات مردم (مردم چگونه در انتخابات ریاست جمهوری تصمیم می‌گیرند)*. ترجمه محمد رستمی، تهران: انتشارات تبلور.
۳۵. موسوی، میرطاهر (۱۳۸۵). *مشارکت اجتماعی یکی از مؤلفه‌های سرمایه اجتماعی*. *مجله رفاه اجتماعی*، ویژه‌نامه سرمایه اجتماعی در ایران، سال ۶، شماره ۳۱، صفحات ۹۲-۶۷.

۳۶. موسوی زاده، علیرضا (۱۳۸۳). نخبگان سیاسی و تئوری قدرت. *ثرفنا*، شماره ۳۱، صفحات ۶۳-۴۳.

۳۷. هیرشمن، آلبرت (۱۳۷۹). *هواهای نفسانی و منافع*. ترجمه محمد مالجو، تهران: نشر و پژوهش شیرازه.

38. Gill, G. (2000). *The dynamics of democratization (Elites, Civil Society and the Transition Process*. Palgrave: Macmillan Press.
39. Linz, J. (1975). An authoritarian regimes. In F.I. Greenstien & N.W. Polsby (eds), *Macropoiltian Theory: Handbook of Political science*, Vol.3, Addison-Wesley Series in political science, Addison-Wesley Publication
40. Verba, Sidney, Nie, N.H. & Kim, J.O. (1978). *Participation and political Equality*. London: Cambridge University press.